

## جنگ ترجمه

(کنستانس گارنت<sup>۱</sup> و ترجمه ادبیات روس)

نوشته دیوید رمنیک<sup>۲</sup>

ترجمه عبدالله کوثری

### بخش اول :

در اوایل دهه ۱۹۷۰ دو نمایشنامه‌نویس، کریستوفر دورانگ و آلبرت ایناثوراتو طنزی درباره ادبیات قرن نوزدهم روسیه نوشتند که عنوانش "ابله‌های کارامازوف" بود. در برداشت آزاد این دو از رمان داستایوسکی، پدر زوسیما به صورت همجنس‌گرایی مبتلا به فتیشیسم پا تصویر شده و این مصیبت آلیوشای فرشته‌خو را چنان به حیرت می‌اندازد که می‌گوید: "وقتی پا وجود دارد مگر می‌شود خدا هم وجود داشته باشد؟" شخصیت اصلی این طنز به هیچ یک از آدمهای آفریده داستایوسکی شبیه نیست، بلکه برگرفته از سیمای اولین و ماندگارترین مترجم انگلیسی آثار او، یعنی زنی با توان و پشتکار ویکتوریایی و نثر دوران ادوارد است و این شخصیت کسی نیست جز کنستانس گارنت.

در نخستین اجرای نمایشنامه "ابله‌های کارامازوف" در دانشگاه ییل، نقش گارنت بر عهده یکی از دانشجویان مدرسه تئاتر به نام مریل استریپ بود و او این بانوی اعجوبه ترجمه را همچون موجودی گیج و گول تصویر کرد. مضمون اصلی نمایشنامه دست‌انداختن حرفه ترجمه است. خانم گارنت به اصرار تمام می‌گوید واژه روسی معادل "همجنس‌گرایی عصبی" "چایکوفسکی" است و وقتی می‌خواهد برای تماشاگران از کار طاقت‌فرسای ترجمه حرف بزند، چهار برادر را با سه خواهر قاطی می‌کند و سرانجام هم حرفهایش را با صرف زمانهای مختلف فعل "کارامازوفیدن"<sup>۳</sup>

۱- Constance Garnett

۲- David Remnick

۳- عنوان نمایشنامه‌ای از آنتون چخوف .د.

۴- To karamazov

به پایان می‌برد.

طفلک خانم گارنت! مترجم جماعت نه در این دنیا خیری می‌بیند و نه در آن دنیا آسوده‌اش می‌گذارند! بگذریم که خیلی‌هاشان اصلاً سرسالم به گور نمی‌برند. نمونه‌اش این که تا قبل از تشکیل هیأتی به فرمان شاه جیمز، مترجمان انگلیسی کتاب مقدس را یا می‌سوزاندند یا خفه می‌کردند - یا مثل ویلیام یورک تیندال<sup>۵</sup> به هر دو عذاب مفتخرشان می‌کردند. مخلص کلام این که مترجمان تقدیرشان این است که تا ابدلآباد یا در اوج عزت باشند یا در حضيض ذلت، و تمام مدت گرفتار آدمهای ایرادگیر بشوند و آخر کار هم حیثیت و آبروشان برباد برود. سروانتس به شکوه می‌گفت خواندن ترجمه مثل این است که "پشت فرش بافت فلاندر را تماشا کنی. نقش‌ها را می‌بینی اما پوشیده از رشته‌های نخ است و درخشش و زیبایی اصل را ندارد." با همه اینها مترجمان همچنان بر کار خود پای می‌فشارند. نمونه‌اش خانم ادیت گراسمن است که چهار قرن بعد از سروانتس، درست مثل خود دن کیشوت به جنگ شهسوار افسرده سیما و ملازمش سانچو می‌رود و به نمایندگی از طرف نسل جدیدی از خوانندگان انگلیسی زبان با آنها مصاف می‌دهد.

اگر مترجمان نبودند، ما بر یخ‌پاره زبان‌های جورواجور خودمان سرگردان می‌ماندیم. و فقط گاه به گاه جسته گریخته خبر ظهور فلان شاهکار در فلان جای این بحر بی‌کران به گوشمان می‌رسید. باری، چنین است که بیشتر خوانندگان انگلیسی زبان هومر را از پشت عینک فیتز جرالده یا نیکلسن، دانته را از زبان سینکلر یا سینگلتنون یا هولاندر، پروست را با وساطت مونکریف یا دیویس، گارسیا مارکز را از زبان راباسا و کم و بیش همه نویسندگان روس را از زبان کنستانس گارنت می‌خوانند.

کار گارنت شاید از دیدگاه ادبی دستاوردی درجه دو باشد. اما بسیار عظیم است. این خانم با آن چشمان خاکستری کمرنگ و موی جمع کرده پشت سر، سیمای نجیب زنی خستگی‌ناپذیر بود. او هفتاد مجلد از آثار منشور روس را ترجمه و منتشر کرد، از جمله تمام رمان‌های داستایوسکی، صدها داستان کوتاه چخوف و دو مجلد از نمایشنامه‌های او، تمام آثار تورگنوف، کم و بیش کل کتابهای تولستوی و نوشته‌های برگزیده‌ای از هرتزن و اوستروفسکی. دی. ایچ لارنس، دوست گارنت از شکیبایی و پشتکار این خانم تعجب می‌کرد. او به یاد می‌آورد که چگونه گارنت "در

باغ خانه‌اش می‌نشست و دسته‌دسته اوراق ترجمه‌های شگفتش را روی هم می‌گذاشت. وقتی یک ورق را تا ته می‌نوشت بی‌آنکه نگاهی به آن بیندازد، روی پشته‌ای از کاغذهای دیگر بر زمین می‌انداخت و ورق تازه را شروع می‌کرد. آن پشته کاغذ، بی‌اغراق تا زانویش بالا می‌آمد و همه زیبا و جادویی.<sup>۶</sup>

اگر گارنت نبود آن چیزی که عزرا پاوند "روسی‌جات" قرن نوزدهم می‌خواند، تأثیری چنان سریع بر ادبیات امریکای اوایل قرن بیستم نمی‌گذاشت. همینگوی در جشن بی‌کران به یاد می‌آورد که یک روز قفسه‌های کتابخانهٔ سیلویا پیچ را به دنبال آثار ادبیات روس زیر و رو کرده بود و در این نوشته‌ها ژرفا و کمالی یافته بود که روحش از آن خبر نداشت. او می‌نویسد قبل از این واقعه شنیده بود که کاترین منسفیلد داستان کوتاه را خوب می‌نویسد. حتی در این عرصه نویسندهٔ بزرگی است. اما بعد از خواندن چخوف، منسفیلد به نظرش "پیش پا افتاده" آمده بود. همینگوی می‌گفت "خواندن ادبیات روس مثل این است که گنجی به آدم داده باشند."<sup>۷</sup>

در آثار داستایوسکی چیزهای باور کردنی و باور نکردنی هر دو هست. اما بعضی چیزها چندان حقیقی است که وقتی آنها را بخوانی تو را تغییر می‌دهد. وسوسه‌پذیری، دیوانگی، شرارت و تقدس، و جنون قمار را در این نوشته‌ها می‌شناسی، همچنان که چشم‌اندازها و جاده‌ها را در آثار تورگنوف و حرکت سپاهیان، صف افسران و جنگ را در آثار تولستوی. تولستوی سبب شد که کتاب استفن کرین<sup>۸</sup> دربارهٔ جنگ داخلی امریکا<sup>۹</sup> در چشم من همچون خیالیانی جالب پسرکی بیمار جلوه کند که هرگز جنگی را به چشم خود ندیده، اما شرح نبردها و وقایع نامه‌ها را خوانده و عکس‌های جنگ داخلی را هم دیده، یعنی همان چیزهایی که من در خانهٔ پدر بزرگم خوانده‌ام و دیده‌ام.

سرسخت‌ترین و معتبرترین منتقدان گارنت روس‌های تبعیدی. خاصه و لادیمیر نابوکوف و یوزف برادسکی بودند. نابوکوف، فرزند سیاستمدار لیبرالی که در کنفرانسی سیاسی ترور شد، در سال ۱۹۱۹ روسیه را ترک گفت. او تا سال ۱۹۴۰ در اروپا زندگی می‌کرد و آنگاه به ایالات متحد رفت. در کتاب درس‌هایی دربارهٔ ادبیات روس، عکس دو صفحهٔ عنوان نسخه‌ای

۶- Stephen Crane

۷- The little Regiment

از آناکارینا را می‌بینیم که نابوکوف وقت تدریس در دست داشته. بر ورق سفید سمت چپ، نابوکوف جمله‌ای از جوزف کُنراد نقل کرده که خطاب به ادوارد، شوهر گارنت است: "سلام گرم مرا به همسرت، که ترجمه‌اش از آناکارینا واقعاً معرکه است. برسان. من به اصل اثر کاری ندارم، اما ترجمه‌ او برآستی درخشان است." نابوکوف با خشم فراوان زیر این جمله نوشته: "هیچ وقت کُنراد را به خاطر این مزخرفات نمی‌بخشم." نابوکوف تولستوی را بر صدر نشر نویسندگان روس می‌نشاند و آناکارینا را شاهکار او را می‌داند و ترجمه گارنت را "فاجعه کامل" می‌شمارد. برادسکی هم با او موافق است. او می‌گوید: "این که خواننده‌های انگلیسی زبان قادر نیستند بین تولستوی و داستایوسکی فرق بگذرند به این دلیل است که نشر هیچ یک از این دو نفر را نمی‌خوانند. بلکه نشر کنستانس گارنت را می‌خوانند."

ایرادهایی که بر گارنت می‌گرفتند، زاییده خیال چند تا آدم عصاقورت داده روسی زبان نبود. او با چنان سرعتی کار می‌کرد و چنان شتابی برای تمام کردن هر سطر داشت که وقتی کلمه‌ای یا عبارتی سرراش می‌آمد که معنای آن را نمی‌دانست، از روی آن جست می‌زد و نوشته‌اش را ادامه می‌داد. زندگی کوتاه و ابله طولانی است. گارنت در بسیاری موارد ترجمه خشک و بی‌روحی دارد، گاه قادر به یافتن معادل مناسب برای آرایه‌های لفظی نیست و بخصوص در ترجمه جمله‌های بلند و پیچیده درمی‌ماند. متن ماشین شده درس‌های نابوکوف در دانشگاه ولزلی و کورنل، پر از اشارات ضد گارنت است. او در حاشیه این متن خشم و خروش و نق و نونق خودش را در هر موردی که گارنت "خراب کرده" با قلم اندازه‌های مدادی نشان داده. برای مثال، آنجا که در ترجمه گارنت از آناکارینا می‌خوانیم:

Holding his head bent down before him

نابوکوف می‌نویسد: "توجه کنید که خانم گارنت سر این مرد را بریده." "نابوکوف زمانی که درباره گوگول تحقیق می‌کرد، فریادش به هوا بلند بود که "یک هفته تمام برای ترجمه تکه‌هایی از بازرس کل که لازم داشتم صرف کردم، چون کتافتکاری کنستانس گارنت به لعنت خدا هم نمی‌ارزد."

۸- اگر بخواهیم جمله انگلیسی را لفظ به لفظ ترجمه کنیم، ایراد نابوکوف به جاست. یعنی بین جمله ترجمه‌ش چنین می‌شود: همان‌طور که سرخ شده‌اش را به دست گرفته بود، ما خواننده انگلیسی زبان چنین معنایی از این جمله استنباط نمی‌کنند. مترجم.

منتقد دیگر گارنت کورنی چوکوفسکی (که در عین حال نویسنده سرشناس داستان‌های کودکان نیز هست) هرچند زبانش تا این حد گزنده نیست، به همان اندازه دقیق و نکته‌سنج است. او گارنت را برای ترجمه آثار تورگنوف و چخوف ستایش می‌کند، اما نه برای ترجمه داستایوسکی. او می‌نویسد: آن سبک مشهور "پرتشنج" و "رعشه‌های عصبی" زیر قلم گارنت تبدیل به نوشته‌ای بی‌روح شده. در اینجا از آتشفشان خبری نیست، هر چه هست چمن هموار و نرمی است که به شیوه انگلیسی آراسته و پیراسته شده و این یعنی مخدوش کردن متن اصلی...<sup>۸</sup> کنستانس گارنت (۱۸۶۲-۱۹۴۶) فرزند خانواده‌ای با هشت فرزند بود. پدرش افلیج بود و کنستانس چهارده سال داشت که مادرش به سبب فشاری که وقت بلند کردن شوهر از صندلی و خواباندن او بر تخت تحمل کرده بود، به سکت قلبی درگذشت. کنستانس بوری برای مطالعه آثار کلاسیک در کالج نیوهام کمبریج به دست آورد و بعد از اتمام دانشگاه با ناشری به نام ادوارد گارنت، فرزند خانواده‌ای از اشرافیت ادبی انگلستان ازدواج کرد.

در همان ایامی که خانواده گارنت سرگرم سامان دادن به خانه و زندگی خود بودند، ادوارد روزهای تعطیل برخی از روس‌های تبعیدی را به خانه دعوت می‌کرد. کنستانس مفتون داستان‌هایی شد که این تبعیدها از جوش و خروش انقلاب و شور و شر ادبیات روسیه تعریف می‌کردند. در سال ۱۸۹۱ که به سبب بارداری دشوارش در خانه ماندگار شد، آموختن زبان روسی را آغاز کرد. چیزی نگذشته برای دستگرمی به ترجمه نوشته‌های ساده روی آورد و کار را با داستان همیشگی<sup>۹</sup> گونچاروف و ملکوت خداوند در دل شماسنت نوشته تولستوی آغاز کرد و آنگاه به محبوب‌ترین نویسنده خود در میان روس‌ها، یعنی ایوان تورگنوف روی آورد. در سال ۱۸۹۴ پسر نوسال و شوهرش را تنها گذاشت و سفری سه ماهه به روسیه کرد و در آنجا فرسنگها راه را در برف و بوران با سورت‌مه طی کرد و در مدارس تجربی شرکت جست و در ملک تولستوی با این نویسنده همسفره شد.

گارنت بعد از بازگشت از روسیه، انزوا پیشه کرد و به خانه‌داری و پرورش فرزند و ترجمه روی آورد. هر روز صبح غذای پسرش دیوید را حاضر می‌کرد و بعد، بنا بر گفته کارولین هیل

۸- A common story. ظاهراً همان رمانی است که با عنوان The same old story نیز منتشر شده. این رمان را حشمت کامرانی به فارسی ترجمه کرده است.م.

برون، نویسنده زندگینامه‌اش، "وقتی هنوز ششم بر برگها بود به گردش در باغ می‌رفت تا لیسک‌ها را بکشد، این فرصتی بود که برای لذت بردن از زندگی برخوردار می‌داشت." گارنت زنی کم‌بنیه بود، میگرد و سیاتیک داشت و بینایی‌اش بسیار ضعیف بود، اما این امراض او را از کار ترجمه باز نمی‌داشت. او پیشنهاد دو تن از دوستان نزدیک تولستوی، لوئیس و آیلمر ماد<sup>۱۰</sup> را برای همکاری در ترجمه **جنگ و صلح** رد کرد و خود یک تنه بدین کار کمر بست. (خانواده ماد هم که تنها رقیب او در ترجمه تولستوی بودند، چنین کردند.) گارنت از فرط تلاش بر سر ترجمه **جنگ و صلح** بینایی خود را کم و بیش از دست داد. پس منشی‌ای استخدام کرد که متن روسی را بلند بلند برای او می‌خواند و گارنت متن انگلیسی را به او تقریر می‌کرد و گاه متن اصلی را از دست منشی می‌قاپید و آن را تقریباً به چشمهای کم‌سویش می‌چسباند.

همینگوی نقل می‌کند که به شاعری جوان به نام ایوان شیپ‌من گفته بود تا وقتی ترجمه گارنت به دستم نرسیده بود، هیچ وقت نتوانستم **جنگ و صلح** را تمام بکنم. شیپ‌من در جوابش گفته بود: "می‌گویند این ترجمه را می‌شود اصلاح کرد. حتم دارم که می‌شود. هر چند روسی بلد نیستم."

ریچارد پیویر<sup>۱۱</sup> در اواسط دهه ۱۹۸۰ وقتی در منهن زندگی می‌کرد شروع به خواندن برادران کارامازوف کرد. او و همسرش که روس مهاجری به نام لاریسا ولوخونسکی<sup>۱۲</sup> بود، آپارتمانی در طبقه چهارم بنایی در خیابان صدوهفتم غربی داشتند. پیویر برای گذران زندگی مبل و کابینت برای قشر روبه رشد کارمندان اداری محله خود می‌ساخت. همیشه آن قدر در می‌آورد که چرخ زندگی‌اش بچرخد. در نیوهامپشایر او در گلخانه‌ای تجاری گل سرخ می‌چید و در کارگاه تعمیر قایق هم کار می‌کرد. در نشریه **هودسن ریویو** و سایر فصلنامه‌ها شعرهایی از او چاپ شده بود و شعرهایی هم از زبان‌هایی که بلد بود، یعنی فرانسه، ایتالیایی و اسپانیایی ترجمه کرده بود. پیویر شعرهایی از ایوبونفوا<sup>۱۳</sup> و آپولینر و نیز نوشته‌ای فلسفی با عنوان "خدایان" از آلن یکی از معلمان ژان یل سارتر و سیمون وی ترجمه کرده بود.

۱۰- Louis and Aylmer Maude

۱۱- Richard Pevar

۱۲- Larissa Volokhonsky

۱۳- Yves Bonnefoy



ریچارد پیویر و لاریسا ولوحوسکی

لاریسا در لنینگراد زاده شده بود، برادرش هنری شاعر بود و رقیب برادسکی. لاریسا وقتی در لنینگراد زندگی می‌کرد انگلیسی را یاد گرفته بود و در کلاس مترجمی هم شرکت کرده بود و با استفاده از نسخه قاجاق شده‌ای از نیویورکر، داستانی از جان آپدایک را به روسی ترجمه کرده بود. بعد از مهاجرت در سال ۱۹۷۳ او "مقدمه‌ای بر الاهیات آبای کلیسا" نوشته یان مین دورف<sup>۱۴</sup> کشیش و متفکر ارتدوکس روس را ترجمه کرده بود. یک روز که ریچارد داشت برادران کارامازوف را (با ترجمه دیوید ماگارشاک از مترجمان نسل بعد از گارنت) می‌خواند یکباره لاریسا جوش آورد و با خودش گفت: "این جوری نیست. داستایوسکی این جور ننوشته. داستایوسکی اصلاً نویسنده دیگری است."

پیویر و لاریسا تصمیم گرفتند محض امتحان برادران کارامازوف را با هم ترجمه کنند. آنها بعد از نگاه به ترجمه‌های گوناگون - از ماگارشاک، اندرومک اندرو و البته گارنت - سه فصل از رمان را برای نمونه ترجمه کردند. تقسیم کارشان دقیق و مطلق بود - و هنوز هم هست. اول لاریسا متن اصلی را بسیار دقیق و لفظ به لفظ به انگلیسی بر می‌گرداند و هر جا لازم بود نکاتی دربارهٔ لحن داستایوسکی، شیوه بیان او و سایر مسایل مربوط به نثر او یادداشت می‌کرد. بعد، ریچارد که

هیچ تسلطی بر روسی محاوره‌ای نداشت. متن روان‌تر و انگلیسی‌تری از روی متن لاریسا می‌نوشت و البته یکسر درباره‌ی متن اصلی و احتمالاتی که متن صلی می‌پذیرفت یا نمی‌پذیرفت، با لاریسا مشورت می‌کرد. زن و شوهر به همین ترتیب پیش می‌رفتند و متن را مرور می‌کردند تا این که در نشست نهایی ریچارد روایت انگلیسی خودش را بلند بلند می‌خواند و لاریسا هم از روی متن اصلی او را همراهی می‌کرد. آنها امیدوار بودند به داستایوسکی واقعی برسند. به میل شدید او به تکرار، شلختگی ظاهری و لحن ملودرام او.

وقتی متن دلخواهشان آماده شد آن را برای ویراستاری در رنده هاوس فرستادند. این متن بعد از مدتی همراه با یادداشتی برگشت و ریچارد آن را برای لاریسا خواند: "نه، خیلی ممنون. گارنت تا ابد باقی است. چه احتیاجی به ترجمه جدید داریم؟" بعد، آن دو به سراغ انتشارات دانشگاه آکسفورد رفتند. ویراستاران این ناشر متن را به یکی از استادان آکسفورد دادند و او به این نکته که آلیوشا کارامازوف "فرشته" خوانده شده بود، اعتراض کرد. خودش در حاشیه متن پیشنهاد داده بود: "پسرخوب" در جایی دیگر فقط نوشته بود "مزخرف". انتشارات آکسفورد هم ترجمه را رد کرد. اما آن دو ناامید نشدند. در عین حال، در طول این مدت نامه‌های پرشوری در تأیید کارشان از چند تن از نامدارترین محققان فرهنگ اسلاو دریافت کردند. از جمله ویکتور ترانس از دانشگاه براون، رابرت لوئیس جکسن از ییل، رابرت بلک نپ از کولومبیا و جوزف فرنک، معتبرترین زندگی‌نامه‌نویس داستایوسکی از دانشگاه استانفورد. آن دو متن خودشان را برای چند ناشر دیگر از جمله هالت، هارکورت بریس، فاراز، استراوس اند جیرو و چند ناشر دیگر فرستاده بودند. فقط یکی از ناشران جواب مثبت داده بود. جک شومیکر از انتشارات نورث پوینت، ناشر کوچکی در سانفرانسیسکو (که امروز برچیده شده) تلفن کرد و مبلغ هزار دلار پیش پرداخت را پیشنهاد کرد، یعنی کم و بیش صفحه‌ای یک دلار.

لاریسا و شوهرش حساب کردند که ترجمه کل متن پنج یا شش سال به درازا می‌کشد، یعنی بیش از دو برابر زمانی که داستایوسکی صرف نوشتن رمان کرده بود. هرچند مترجمان آثار نویسندگان متوفی حق تألیفی نمی‌پردازند، مبلغ پیشنهادی با این حساب خیلی دلسرد کننده بود. پیویر به ناشر تلفن کرد و با کمرویی پرسید آیا نمی‌شود مبلغ پیش پرداخت را کمی بیشتر کنند. شومیکر شش هزار دلار پیشنهاد کرد. بدین ترتیب زن و شوهر ترجمه برادران کارامازوف را



شروع کردند. با گذشت زمان این دو بدل به معتبرترین و پرفروش‌ترین مترجمان داستایوسکی از زمان گارنت به بعد شدند.

چند ماه پیش در پاریس به دیدار پیویر ولوخونسکی رفته. آنها در سال ۱۹۸۸ به فرانسه رخت کشیدند. چون به نظر آنها فرانسه ارزان‌تر از آپروست ساید<sup>۱۵</sup> بود. آن دو در آپارتمان کوچکی، در طبقه همکف در خیابانی فرعی به نام ویلاپواریه زندگی می‌کنند. هر دو پا به شصت گذاشته‌اند و دو فرزند بزرگسال دارند. پیویر مردی آرام و خوش برخورد است باریش بزی خاکستری و ته لهجه‌ای که به زحمت تشخیص می‌دهی. ولوخونسکی کمی زمخت‌تر و تودارتر است. اما به هیچ وجه مردم‌گریز نیست. گاهی اوقات پیویر پا برهنه میان حرفهای همسرش می‌دود، اما لاریسا هم به آسانی کوتاه نمی‌آید. اتاق‌ها خلوت و روشن است و مرا به یاد آپارتمانهایی می‌اندازد که در اغلب شهرهای روسیه دیده‌ام، آپارتمانی باب طبع روشنفکرها، سرسرای که دو طرفش پوشیده از قفسه‌های کتاب است و در هر قفسه کتابهایی به زبانهای روسی، انگلیسی، فرانسوی و سایر زبانها. روشنفکرهای روس علاقه زیادی به عکس دارند. نه تنها عکس خانواده، بلکه عکس بزرگان فرهنگ. لاریسا هم بالای میز خودش عکس یان میندورف و آلکساندر اشمنان<sup>۱۶</sup>، یکی دیگر از متفکران ارتدوکس را آویزان کرده.

پیویر و ولوخونسکی بر این نکته تأکید می‌کنند که ترجمه‌شان حاصل همکاری است - روسی زن و انگلیسی شوهرش - اما هر کدامشان در اتاق جداگانه‌ای کار می‌کنند. پیویر می‌گوید: "خوش نداریم تکه‌تکه متن را با هم ترجمه کنیم. اول لاریسا کل متن را به شیوه خودش می‌نویسد. متن اول برادران کارامازوف دو سال طول کشید. خوشبختانه ما از "ان ای اچ"<sup>۱۷</sup> مبلغ سی و شش هزار دلار گرفته بودیم که با صرفه‌جویی خرج می‌کردیم.

لاریسا می‌گوید: "فکر می‌کردیم این پول تا ابد دوام می‌آورد. هیچ وقت چنین پولی به دستمان نرسیده بود. ما غیرقانونی، با ویزای توریستی به فرانسه آمدیم و بالاخره یک روز پلیسی به امان گفت باید وضع خودمان را "قانونی" کنیم!!"

پیویر و ولوخونسکی برخلاف گارنت که از متن‌های کوتاه شروع کرد و بعد سراغ شاهکارهای

۱۵- Upper Westside

۱۶- A. Schmemman

۱۷- NEH

پرطول و تفصیل داستایوسکی و تولستوی رفت. کارشان را با حجیم‌ترین و دشوارترین شاهکار شروع کردند. برادران کارامازوف بنابر گفته مشهور میخائیل باختین، چند صدایی‌ترین رمان داستایوسکی است. در این رمان بیشترین تعداد صداها، لحن‌ها و بافت‌ها در متن تنیده شده. شاید تولستوی و چخوف بسیار شفاف‌تر و یکدست‌تر از همه نویسندگان عمده قرن نوزدهم باشند. فقط نفوس مرده گوگول با آن واژگان بی‌همتا و لطیفه‌های بی‌نظیرش، در دشواری ترجمه به پای کار داستایوسکی می‌رسد.

پیویر می‌گوید: "فکر می‌کردیم اگر بتوانیم با هم کار کنیم بهتر است از کتابی شروع کنیم که برای خودمان از همه کتابها مهم‌تر است و در عین حال بیشتر از هر کتابی در ترجمه‌های قبلی آسیب دیده. آن خوش‌طبعی‌های بی‌نظیر داستایوسکی مضمحل شده. کم‌دی‌الاهی. کتابی آسمانی است. کتابی مذهبی است، اما در عین حال خنده‌دار هم هست، صحنه‌های مضحکی هم دارد. کار داستایوسکی هم همین‌طور است و آن عنصر کم‌دی‌درست وقتی انتظارش را نداری پیدایش می‌شود. ایلوشا دارد می‌میرد. کفش‌هاش پشت در اتاق مانده. پدرش دارد، با کله به در می‌کوبد. یک پزشک اسم و رسم‌دار آلمانی از مسکو می‌آید تا ایلوشا را معالجه کند. پزشک بعد از معاینه پسرک از اتاق درمی‌آید و پدر از او می‌پرسد آیا امیدی به نجات بیمار هست؟ پزشک می‌گوید: "خودتان را برای هر واقعه‌ای آماده کنید." و بعد خودش "همان‌طور که سرش را پایین انداخته بود، برای قدم برداشتن از درگاه به سوی کالسکه آماده شد." اگر دیکنس بود در چنین لحظه‌ای محال بود شوخی بکند، کاری می‌کرد که اشکمان در بیاید!!"

لاریسا می‌گوید: "بله، همین‌طور است. مترجمان اغلب دنبال آن به اصطلاح "حساسیت" روسی می‌گردند و هر طور شده پیدایش می‌کنند. فضای تاریک، دلشوره و وسواس و نابغه‌های اسرارآمیز. معلوم است که همه این عناصر هم بالاخره پیدا می‌شوند. اما [در کار داستایوسکی] یک نوع سبکی، یک نوع سبکی شادمانه مسیحی‌وار هم هست. مرگ و خودکشی هست، بچه‌ها می‌میرند، ایوان دیوانه می‌شود، میتیا به زندان می‌افتد... با این همه کتاب پایانی شادمانه دارد!!"

منتقدان داستایوسکی به او ایراد می‌گیرند که آشفته یا حتی سلخته‌وار می‌نویسد. نابوکوف یکی از مشهورترین این خرده‌گیران از "پرگویی داستایوسکی" حرف می‌زند. پیویر می‌گوید: "داستایوسکی واقعاً شتابزده می‌نوشت. اغلب ضرب‌الاجل‌های نامنصفانه‌ای برایش می‌گذاشتند.

او جنایت و مکافات و قمارباز را همزمان با هم نوشت. می‌دانست که اگر قمارباز را به موقع تمام نکند تا نه سال هیچ حقی بر کتابهای بعدی‌اش ندارد. همین وقت بود که همسر آینده‌اش را استخدام کرد تا برایش تندنویسی بکند. تولستوی پول بیشتری می‌گرفت و اصولاً نیازی به این پولها نداشت. با این همه، زمختی و ناپختگی نثر داستایوسکی با همه شتاب و اضطراری که می‌دانیم، تماشای تعمدی بود. او بی‌اعتنا به ضرب الاجل‌ها، اگر نوشته‌ی خودش را نمی‌پسندید دور می‌انداخت و از سر شروع می‌کرد. به همین خاطر است که نوعی شلختگی در دست‌نوشته‌هایش دیده می‌شود. این به علت روش کارش بود. اینها تعمدی است. راوی داستان او خودش نیست، همیشه یک نویسنده‌ی شهرستانی است که زبان نخراشیده و تتراشیده‌ای دارد اما استاد توصیف است. در آغاز برادران کارامازوف، یادداشتی خطاب به خواننده هست. در آنجا می‌گوید: "از حل این معما عاجز مانده‌ام. مصمم هستم بی‌هیچ قطع‌نامه‌ای بگذارم بماند." <sup>۱۸</sup> می‌بینید که لغت نادرستی به کار برده. جمله پاک بی‌معنی شده.

ولوخونسکی می‌گوید: "خب مردم همین جور حرف می‌زنند. ما ضرب‌المثل و استعاره را با هم قاطی می‌کنیم. تپق می‌زنیم، اشتباه می‌کنیم."

پیویر می‌گوید: "مترجمان دیگر این خطاها را تصحیح می‌کنند، ما نمی‌کنیم."

پیویر در مقدمه‌اش به این نکته اشاره می‌کند که صدای راوی در رمان آکنده از تأکیدات دست‌وپاگیر، سخن‌های قره‌قاطی، نحو به هم‌ریخته و توصیف‌کننده‌های مرکب نادرست است ("ایوان فیودورویچ هیچ تردیدی نداشت که حالِ روزش پاک افتضاح شده).<sup>۱۹</sup> نمونه دیگر از قاطی کردن کلیشه‌ها (همین شخصیت وقت معرفی راهبی که از او بدورسک آمده، او را "مهمانی دور"<sup>۲۰</sup> می‌خواند، یعنی "مهمانی از راه دور" را با "ولایتی دور" قاطی می‌کند. پیویر و ولوخونسکی برای رسیدن به حسی از لحن متن اصلی ناچار بودند به ذوق و قریحه خودشان پشت‌گرم باشند، اما علاوه بر این، مجموعه‌ای از راهنماها هم ابداع کردند. برای مثال هیچ کلمه‌ی انگلیسی که بنابر قول

۱۸- being at loss to resolve these questions. I am resolved to leave them without any resolution.

در متن انگلیسی به جای solution (راه حل مسالنه) و ژوزه resolution (قطع‌نامه، عزم راسخ) آمده‌د.

۱۹- his complete and extremely ill condi-tion

۲۰- a distant visitor

فرهنگ آکسفورد بعد از انتشار رمانی که دارند ترجمه می‌کنند، رایج شده در ترجمه آنها راه نمی‌یابد. در ترجمه سیدنی موناس از جنایت و مکافات، مترجم به جای واژه‌ای مثل old boy، کلمه pal را به کار برده. پیویر می‌گوید ما از این کارها نمی‌کنیم.

ولوخونسکی هم می‌گوید: "داستایوسکی از لغات زبان عامیانه استفاده نمی‌کند، اما گاهی اوقات لغات زشت و پیش پا افتاده را به کار می‌گیرد. مثلاً واژه profiltrovatsya که ویش به معنای نفوذ دادن چیزی به، مثلاً، درون جامعه، یا واژه stushevatsya که ظاهراً خود داستایوسکی ابداع کرده به معنای "خودت را گم‌و‌گور کن". اما چیزی که واقعاً وقیح و مستهجن باشد نمی‌بینیم. در "شیاطین"<sup>۲۱</sup> دلفک مقدس - یک دانای ابله‌نمای مذهبی - فحش می‌دهد اما داستایوسکی به جای کلمات خط تیره به کار می‌برد. پیویر و ولوخونسکی آدمهای خشکه مقدسی نیستند اما حد و حدودی برای کار دارند. این دو حتی زمانی که سخت محتاج پول بودند، حاضر به ترجمه Russian Beauty از ویکتور اروفیف<sup>۲۲</sup>، که رمانی جالب اما هرزه است نشدند. همچنین چندان ارزشی برای Blue Lard نوشته ولادیمیر سوروکین<sup>۲۳</sup> که تازگی‌ها جنجالی به پا کرده، قائل نیستند. ولوخونسکی می‌گوید: "این تنها کتابی بود که خوستم از خانه بیرون بیندازندش. گفتم: پرتش کنید دور. مر از شر این کتاب خلاص کنید. ما از این چیزها خوشمان نمی‌آید."

مقایسه ترجمه گارنت از برادران کارامازوف با ترجمه پیویر - ولوخونسکی صدها تفاوت ظریف در لحن، گزینش واژه، ترتیب کلمات و آهنگ نثر را آشکار می‌کند. پیویر می‌گوید: "این تفاوتها ظاهراً ناچیز است، اما اساسی است. اینها روی هم جمع می‌شود. درست مثل یک قطعه موسیقی و نوازنده آن است که در واقع موسیقی را تفسیر می‌کند. اگر انگشتها را خیلی سنگین کنی یا خیلی سبک بگیری، آهنگ مخدوش می‌شود.

ولوخونسکی می‌گوید: "می‌شود به تعبیر تابلو هم تشبیهش کنیم. آدم نباید افراط کند، اما باید به کار اصلی وفادار باشد."

این حس وفاداری ولوخونسکی ریشه‌هایش مشخص است. او بیزار است از ترجمه‌ای که

۲۱- این کتاب با دو عنوان تسخیرشدگان و جنزدگان هم به فارسی ترجمه شده. آنچه در متن آوردم عنوان ترجمه آقای سروش حبیبی است که اخیراً منتشر شده.

۲۲- Victor Erofejev

۲۳- Vladimir Sorokin

کیفیت‌های متن اصلی را که بر گوش و احساس خواننده اثر می‌گذارد نادیده می‌گیرد. وفاداری پیویر به "شلختگی" داستایوسکی برخاسته از بلندپروازی است. "من کارم را با شعر و نثر شروع کردم نه با ترجمه. بنابراین از همان اول با یک رشته مشکلات روبرو بودم. احساس می‌کردم نثر انگلیسی بافت خودش را از دست داده. چیز بی‌بو و خاصیتی شده. زبانی سطحی که فقط به کار بیان اول شخص گنگ و بی‌شور و حالی می‌آید: "بیدار شده. پنجره را دیدم. حالم خیلی بد بود. خورشید از پشت کوه بالا می‌آمد." درست است که داستایوسکی هم اغلب از زبان اول شخص می‌نویسد اما در کار او غنایی در بافت و فکر و صدا می‌بینیم. به این ترتیب وقتی به فکری متعالی می‌رسیدم در واقع با ترجمه آن توش و توانی به زبان انگلیسی می‌بخشیدم."

بعد ادامه می‌دهد: "همینگوی داستایوسکی را با ترجمه گارنت خوانده بود و می‌گفت بر او تأثیر گذاشته. اما همینگوی همان قدر که از داستایوسکی تأثیر پذیرفته بود، تحت تأثیر گارنت هم بود. گارنت هر چیز را به جملات ساده تجزیه می‌کند. در واقع داستایوسکی را همینگوی وار می‌کند، منظوره را که می‌فهمید؟"

ترجمه پیویر - ولوخونسکی از برادران کارامازوف با نظر مثبت کم و بیش همه منتقدان روبرو شد و جایزه انجمن قلم (پن) به این ترجمه تعلق گرفت. پیویر سر ناهار به من می‌گوید: "در ویچیتا ایگل یک نقد یک صفحه‌ای دیدم با عنوان "کارامازوف هنوز مسیر خلاقش را طی می‌کند" تنها ایرادش این بود که به جای عکس داستایوسکی، عکس تولستوی را چاپ کرده بودند."

در روسیه ترجمه از دیرباز بخشی از کار نویسندگان بوده. پیش از قرن نوزدهم قسمت بزرگی از ادبیات روسیه - جدا از حماسه قرن دوازدهمی "چکامه نبرد ایگور" و آثار چند نمایشنامه‌نویس کم‌دی پرداز و برخی ستاره‌های قرن غریزه هیجدهم - مثل درژواین، رادیشچف و کارامزین - کم و بیش چشم پوشیدنی بود. طبقات بالای کتابخوان اصولاً ادبیات را چیزی وارد شده از غرب می‌دانستند. برخی از آنها ترجمه‌ها را می‌خواندند و برخی دیگر متون اصلی را. در "یوگنی آنگین" پوشکین فهرستی از خواندنی‌های تاتیانا لارینا به ما می‌دهد: "از خیلی وقت پیش عاشق داستانهای عشقی بود، اینها تنها خوراک او بود." تمام این کتابها خارجی هستند: ریچاردسن، روسو، لاولیس، سوفی کوتین و مادام دستال. همچنین در فصل دوم داستان دیگری از پوشکین یعنی "بی‌بی پیک"

این گفتگو میان کنستی سالخورده و افسری جوان که نوهٔ وست می‌گذرد:

کنتس از پشت پرده فریاد زد: "پاول چند تا رمان جدید برایشم بفرست، خواهش می‌کنم از آن چیزهایی نباشد که این روزها می‌نویسند." "مادر بزرگ منظورتان را نفهمیدم." "منظورم رمانی است که قهرمانش نه مادرش را خفه می‌کند نه پدرش را، ضمناً توی آن از جنازه‌های غرق شده هم خبری نیست. خیلی از این رمان‌ها می‌ترسم." "این روزها همچو رمانی پیدا نمی‌شود، دوست دارید یک رمان روسی برایتان بفرستم؟" "مگر رمان روسی هم دریم؟"

در دوران شوروی، شهروندان روس از مطالعهٔ آثار سانسور شده محروم بودند. اما تعداد بی‌شماری ترجمه در اختیارشان بود: هملت، ترجمهٔ بوریس پاسترناک، اودیسه ترجمهٔ وسیلی ژوکوفسکی، ایلیاد ترجمهٔ نیکولای گندیچ. پوشکین حرف جالبی دربارهٔ ترجمهٔ گندیچ زد: "گندیچ شاعر که کتاب هومر نابینا را ترجمه کرد، خودش هم یک چشمی بود. ترجمهٔ او هم فقط شباهت نیمه‌کاره‌ای به اصل اثر دارد."

ماکسیم گورکی به پیروی از برنامهٔ انقلاب برای آموزش توده‌ها، مؤسسه انتشاراتی تأسیس کرد با این هدف که دست کم هزار و پانصد مجلد از "مهم‌ترین آثار داستانی جهان" را ترجمه و منتشر کند. این طرح در سال ۱۹۲۷ متوقف شد و تا آن زمان صدو بیست کتاب منتشر شده بود. آنگاه که رئالیسم سوسیالیستی بر نویسندگان روس تحمیل شد، یکی از راههای مقاومت و رسیدن به آزادی درونی، مطالعهٔ ترجمهٔ آثار خارجی بود. هیچ کتابخانهٔ شخصی بدون کتابهای همینگوی، فاکنر، جک لندن، فیتز جرالده، استاین بک و سالیانجر - که جملگی از نظر حکومت مجاز و در شمار نویسندگان مترقی بودند، به این دلیل که فجایع دنیای سرمایه‌داری را برملا می‌کردند - کامل نمی‌بود. همچنین برخی از نویسندگان کلاسیک سنگین که از مدتها قبل در کشورهای انگلیسی زبان منسوخ شده بودند (بخصوص سروالتر اسکات) و نیز برخی نویسندگان درجه دو مثل اِجی. کرانین و جیمز آلد ریچ نیز بازار خوبی داشتند. رسم بر این بود که آثار بعضی نویسندگان مثل آلد ریچ ترجمه بشود به این دلیل که کمونیست یا دست کم هوادار کمونیسم بودند. یکی از ارکان فرهنگ شوروی مجلهٔ اینوسترایانا لیتراتورا<sup>۲۴</sup> - ادبیات خارجی - بود که داستانهای کوتاه و رمان‌های ترجمه شده را چاپ می‌کرد.

یکی از چراغ‌های ممنوع ادبیات شوروی ولادیمیر نابوکوف بود. هیچ یک از کتابهای او، چه رمان‌هایی که در اوایل کار به روسی نوشته بود و چه آنهایی که به هنگام اقامت در ایالات متحد و سوئیس به انگلیسی نوشت، مورد تایید مقامات شوروی نبود. او را "ضدشوروی" خطرناکی می‌شمردند و همه نوشته‌هایش شدیداً ممنوع بود. حتی ترجمه او از "یوگنی آنگین" همراه با سه جلد شرح و تفسیر (یادداشت‌هایی دقیقاً به سبک خود نابوکوف، سرزنده، ظریف و پیچیده و فاضلانیه، که گویی مکملی بر کتابی از خودش مثلاً "شرحی" بر "آتش بی‌رمق" بود - اجازه نشر نیافت. یافتن اثری از نابوکوف در شوروی قبل از گورباچف جز به صورت غیرقانونی و قاچاق میسر نمی‌بود.

پیویر و لوخونسکی به من گفتند ترجمه نابوکوف از "آنگین" را پیروزی بزرگی در کار ترجمه می‌دانند، هر چند که هیچ شباهتی به کار خودشان ندارد. نابوکوف که "هدیه" و "لولیتا" را بهترین رمان‌های خود می‌دانست، ترجمه آنگین را شاید مهم‌ترین کار زندگی خود می‌شمرد که در عین حال مثل هر ترجمه دیگر ذاتاً کاری بی‌ثمر بود. در سال ۱۹۵۵ درست در زمان آغاز این ترجمه، او شعری دربارهٔ محال بودن ترجمه و خوار داشت ترجمه منتشر کرد:

ترجمه چیست؟ سر بریدهٔ شاعر، رنگ پریده و با چشمانی خیره مانده، بر طبعی / جیغ جیغ طوطی و وزاجی بوزینه و بی‌حرمت کردن مردگان. آن انگل‌هایی که دشمن‌شان بودی. بخشوده خواهند شد. اگر من بخشایش تو را، ای پوشکین، به خاطر کاری که کرده‌ام، به دست آرم. من از تنهٔ پنهان تو پایین رفتم و به ریشه رسیدم و آن را خوراک خود ساختم. آنگاه با زبانی که به تازگی آموخته بودم، ساقهٔ دیگری رویاندم و بندبند شعر تو را به قالب غزل ریختم، با آن نثر سادهٔ مفلوک خودم - ساقه‌ای همه‌اش تیغ اما عموزادهٔ گل سرخ تو.

این شعر که به سبک دلخواه پوشکین سروده شده، در واقع هم ادای احترام و هم پوزش‌طلبی از اوست. نابوکوف نزدیک به یک دهه سرگرم ترجمه آنگین بود. هدف او، چنان که در مقدمه می‌گوید، ارائه ترجمهٔ "شاعرانهٔ" سنتی و یک آنگین زیبای "انگلیسی" مثل ترجمهٔ آوراهاام یارمولینسکی، جیمز فالن یا ترجمهٔ شیوای چارلز جانستون نیست. به نظر نابوکوف آن تلاش‌ها به گونه‌ای محتوم ناکام بوده است.

نابوکوف پیش از انتشار "آنگین" خود، در نشریه نیویورک ریویو آو بوکس، به سراغ ترجمه والتر آرنت - که برنده جایزه بالینگن شد و آتش خشم و ر شعله‌ور کرد - رفت و پنبه آن را زد. او به هیچ وجه تاب تحمل "آلمانی بازی" آرنت را نداشت و همچنین این گرایش او را که خیلی راحت دقت معنی را فدای "زیبایی" وزن کرده بود، بر نمی‌تابید. او بعدها نوشت که بزرگترین گناه مترجم که اوج شناخت است، زمانی روی می‌دهد که یک شاهکار ادبی را چکش کاری می‌کند و تخت و صافش می‌کند و در کمال بی‌شرمی به شکلی در می‌آورد تا بنابر سلیقه و پسند فلان جماعت زیبا بشود. این جنایتی است که مجازاتش کند و زنجیر است. درست مثل مجازات سارقان ادبی در عهد ماضی.

نابوکوف به سهم خود کوشید تا، چنان که در مصاحبه‌ی گفته: "نوعی ترجمه لفظ به لفظ رونوشت‌وار" به دست خواننده بدهد و "همه چیز از جمله زیبایی، آهنگ خوش، شفافیت، خوش ذوقی، کاربرد مدرن و حتی دستور زبان را فدای وفاداری در انتقال بکنم." او به روایت انگلیسی "آنگین" امیدی نبسته بود. پیشنهادش روشن بود. همان‌طور که دانته کمدی الهی را با این نیت نوشت که به گفته خودش "خواننده را به سوی کتاب مقدس سوق دهد" نابوکوف نیز این ترجمه را نوشت تا خواننده را برنگیزد تا اصل شعر را به زبان روسی بخواند:

امیدواره خوانندگان ترجمه من تشویق شوند تا زبان پوشکین را بیاموزند و باز دیگر، بی‌نیاز از این ترجمه ناقص. یوگنی آنگین را بخوانند. در هنر، همچنان که در علم، لذت بردن بدون آگاهی از جزئیات میسر نمی‌شود و من کوشیده‌ام توجه خواننده را به جزئیات جلب کنم. باز تکرار می‌کنم که اگر این جزئیات درک نشود و در یاد نماند همه "فکرهای کلی" (که به آسانی به دست می‌آید و با سود بسیار به فروش می‌رود) تنها گذرنامه‌هایی پوسیده است که به دارنده امکان می‌دهد میان‌برهایی از این ناحیه جهل به ناحیه دیگر بزند.

ترجمه نابوکوف با آن که متنی نامالوف و دور از پسند متعارف بود، به طور کلی با نظر مثبت منتقدان روبرو شد، خاصه آنان که منظور او را درک کرده و پذیرفته بودند و به دنبال شعر انگلیسی نمی‌گشتند. اما مهم‌ترین استثنا در این میان ادموند ویلسن بود که در ژوئیه ۱۹۶۵ در نشریه نیویورک ریویو به جدال با این ترجمه برخاست.



از سال ۱۹۴۰، درست بعد از آن که نابوکوف به ایالات متحد پای گذاشت، دوستی صمیمانه‌ای میان او ویلسن پا گرفت و مکاتبات فراوان این دو سرشار از توصیه‌های متقابل، رقابت‌های شوخ‌طبعانه و بلند شدن روی دست هم بود. هر دو به هم می‌آمدند. هر دو آدمهایی با اعتماد به نفس بسیار. باهوش و دانا و آگاه به رمز و راز بحث و مجادله بودند. ویلسن لطف بسیار در حق نابوکوف کرده بود. نابوکوف رسیدن به کار تدریس، عضویت در بنیاد گاگنهایم، قرارداد با ناشران و چاپ مقالات در نیویورکر و نیوریپابلیک را وامدار معرفی‌نامه‌های ویلسن بود. با این همه نوعی صراحت و صداقت نامتعارف و هراس‌آور در این رابطه وجود داشت. ویلسن پروایی نداشت که صریحاً به نابوکوف بگوید از خم شیطانی<sup>۲۵</sup>، لولیتا و آدا خوشش نمی‌آید. او اصلاً به خودش زحمت نداد تا "هدیه" را بخواند. نابوکوف با همهٔ وامی که از ویلسن به گردن داشت، بخصوص بر سر مسائلی که به روسیه مربوط می‌شد با او با تفرعن رفتار می‌کرد. "بونی عزیز، قصد دارم یک ساعت از گوگول کش بروم و این مسألهٔ نظم در زبان روسی را خوب حلای کنم. چون تو خیلی از مرحله پرت افتاده‌ای."

بسیاری از داوربهای ادبی نابوکوف مایه حیرت ویلسن می‌شد، مثلاً نفرت او از رمان "ابلهانه" مرگ در ونیز توماس مان، دکتر ژیواگو "که به نحو بی‌شرمانه‌ای نوشته شده" و "وقایع نامه‌های"<sup>۲۶</sup> فاکنر، هر چیزی که نشانی از زبان ژورنالیستی، رنگ و بوی محلی، افکار بزرگ یا تبلیغ سیاسی داشت. با این همه به رغم این تعارض‌ها و حسادت‌ها، دوستی این دو یک ربع قرن دوام آورد. در سال ۱۹۴۵ نابوکوف به ویلسن گفت: "من خیلی دوستت دارم." و ویلسن جواب داد: "در این چند سال، گفتگوهایی که با هم داشتیم از معدود کارهای تسلی‌بخش در زندگی ادبی من بوده، در این سالها دوستان قدیمی من مردند، ته کشیدند یا روز به روز زارو و نزارتر شدند." اما سرانجام این دوستی در برابر حمله ویلسن به "آنگین" نابوکوف تاب پایداری نیاورد. این حمله‌ای آتشین و گستاخانه بود و لطمه‌ای که بر غرور نابوکوف وارد شد هرگز التیام نیافت.

ویلسن هر چند آگاهی کامل از زبان روسی نداشت و این زبان را از روی کتاب آموخته بود، یقین داشت که می‌تواند با نابوکوف هم‌اوردی کند. او در طی سالهای فعالیت چند زبان آموخته

۲۵- Bent sinister

۲۶- نابوکوف صفت coarncobby را در مورد این وقایع نامه‌ها به کار برده که در هیچ فرهنگی، معادلی برای آن نیافته. م.

بود تا بتواند طرح‌های خود را پیش ببرد. روسی و آلمانی را برای نوشتن دربارهٔ مارکس ولنین در کتاب ایستگاه فنلاند یاد گرفته بود. عبری را برای خواندن طومار بحرالالمیت، زبان مجاری را برای مطالعهٔ شعر ایندیره آدی و دیگر شاعران. اما در مورد زبان روسی جدیدیت بیشتر نشان می‌داد. پیوسته به کتابهای دستور زبان و نیز به فرهنگ لغت داهل که فرهنگی قدیمی در ردیف OED (فرهنگ انگلیسی آکسفورد) بود رجوع می‌کرد و از دوستان مهاجر روس هم کمک می‌گرفت.

مکاتبات میان نابوکوف و ویلسن وقتی به مسألهٔ ادبیات روس می‌رسید چیزی شبیه مکاتبه میان معلمی صبور و پرحوصله و شاگردی جستجوگر و پر ادعا می‌شد. انتشار "ماجرای عجیب پوشکین و نابوکوف" در نیویورک ریویو آو بوکس حملهٔ شاگرد تنبلی بود به استادش:

این ترجمه هرچند از برخی جهات ارزشمند است. در مجموع چیز نوید کننده‌ای از آب درآمده و صاحب این قلم اگر چه دوست نزدیک آقای نابوکوف و ستایشگر بسیاری از کارهای اوست. قصد ندارد سرخوردگی خود را پنهان کند. از آنجا که آقای نابوکوف عادت دارد به هر کاری که دست می‌زند با بوق و کرنا اعلام کند که همتایی ندارد و قابل قیاس با هیچ کس نیست و هر کس دیگری که قصد آن کار بکند موجودی ابله و کودن است و در عرصهٔ زبان‌شناسی و پژوهشی چیزی بارش نیست و در نهایت هم حکم می‌دهد که طرف آدمی بی‌سرو پا و مضحک است. بنابراین آقای نابوکوف نباید گله‌مند باشد اگر صاحب این قلم در عین پرهیز از عادات ناپسند ایشان، بی‌رودربایستی نگشت بر نقاط ضعف او می‌گذارد.

ادامه دارد